**فایل 830**

**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**فَاصبِر لِحُکمِ رَبّک وَ لا تَکُن کَصاحِبِ الحُوت إذ نادی وَ هُوَ مَکظوم﴿**48**﴾**

**لَو لا ٓأن تَدارَکَهُ نِعمَةٌ مِن رَبّه لَنُبِذَ بِالعرا ٓوَ هُوَ مَذموم﴿**49**﴾**

از آیات قبلی که ترجمه شد این مطلب از قرآن کریم استفاده شد و از آیات دیگر هم استفاده می­شود که تخلّف از قوانین حق و انحراف از صراط مستقیمِ خلقت، دیر یا زود مستلزم زندگی پر از مشکل و پر از ناملایمات خواهد بود. انحراف از صراط مستقیم خلقت حتماً به دنباله­اش به اصطلاح قرآن «معیشتِ ضَنک»[[1]](#footnote-1) است؛ یعنی زندگی پر مشکل، زندگی پیچیده و زندگی پر از ناملایمات؛ این حتماً هست دیر یا زود؛ اینش فرق می­کنه. محال است موجودی از نظام طبیعی که خالقش پیش پایش نهاده است خارج بشود و در عین حال این موجود به کمال خودش برسه؛ این محال است. برای اینکه برای هر موجودی کمالی مقرّر است و مسیر خاصّی مقرّر است. محال است یک موجودی از نظام طبیعی­اش که دستگاه آفرینش پیش پایش نهاده از اون نظام خارج شود و باز به کمال خودش برسد و سَر از نابودی و هلاکت در نیاورد؛ این محاله.

 شاخه­ای که از ریشه­اش جدا شده؛ شاخه­ای که از ریشه درخت جدا شد می­خشکد و عاقبت در آتیش می­سوزد. اینکه تو آتش می­سوزد؛ خودش نمی­فهمد چرا تو آتش می­سوزد؛ یعنی این شاخه درخت که جدا شده است خود نمی­فهمد چرا می­سوزد؛ این آتش از کجا در او راه پیدا کرده؛ امّا اون آدم خردمندی که کنار ایستاده است و از اوّل تا آخر مطلب را مشاهده می­کند، او می­فهمد؛ این آتش و سوختن معلول جدا شدن از ریشه است. چون از ریشه جدا شده است، از نظام طبیعی خود جدا شده است؛ باید بسوزه؛ این خودش نمی­فهمد. و ما اگر در زندگی ملّت­هایی که فقط دنیاداری را هدف­گیری کرده­اند و هیچ همّی جز اشباع شهواتشون ندارند؛ اصالت لذّت در عالم قائلند که اصل در زندگی شهوت است و اشباع شهوات؛ اگر ما در زندگی اینها عمیقاً تأمّل کنیم؛ خواهیم دید که در آتش ناملایمات و معیشتِ ضَنک می­سوزند و خود هم نمی­فهمند چرا می سوزند و دیگران هم که مطالعه­شون ناقص باشد در زندگی اینها؛ چه بسا پیش خود بگن نه؛ زندگی مرفّهی دارند. زندگی مرفّهی دارند. به فرض که مؤمن به خدا هم نیستند مؤمن به پیغمبر هم نیستند؛ این مبانی دینی که ما داریم را ندارند و در عین حال زندگی مرفّهی دارند؛ ولی خیر؛ این مطالعه سطحی است. بله به قول معروف اونی که از دور دستی برآتش دارد اینجوریه والّا محال است کسی از اون نظامی که خلقت پیش پای موجود قرار داده خارج بشود و روی خوش ببیند در عالم. همون­ها معیشت ضَنک دارند؛ همون­هایی که نظر ما معیشت مرفّهی دارند؛ همون­ها معیشتِ ضَنکی دارند. عمده معیشت ضَنک در آتش حرص می­سوزند؛ خودِ آتش حرص، آتش آز و طمع در آدم بیفتد آرامش روحی را ازش بر می­دارد؛ علل دوام فعّالیت، علل دوام دوندگی، انباشتن روی هم، تکاثر اعصاب خرد شده، کوفته شده، ازبین رفته. چون انسان که حیوان نیست که فقط با همان اشباع شهواتش درست بشه تأمین بشه. بالأخره انسان است. انسان باید یک سلسله کمالات معنوی باید تأمین کند تا کیف کند از زندگی؛ و الّا مانند یه گوسفند نمی­تواند زندگی کند انسان. حساب گوسفند و الاغ از انسان جداست؛ بله یه گوسفندی یه الاغی همین که یه تخت نرمی داشته باشد طویلة گرمی و بعدم یه من جو در مقابلش بریزند و یه مادّه­ای از جنس خود این تأمینه. این یه الاغی تأمینه؛ انسان ممکن نیست. انسان روحی دارد؛ دریایی مواج، اقیانوسی ژرف و عمیق و موّاج با این­ها سیر نمی­شود؛ فقط شکمش سیر بشود و دامنش اشباع بشود و وقتی حریفی پیدا کرد و رقیبی پیدا کرد تو سر و کلّه او بکوبه، شکمش را پاره کنه و دیگه این خوش زندگی کنه؛ ممکن نیست؛ این زندگی خوش نخواهد داشت؛ ولو اگر به نظر مردم خام شاید فکر کنن زندگی خوش دارند؛ ولی برای خودش زندگی خوش نخواهد بود.

 بله وقتی آمار که می­دهند سه میلیارد و هفتصد میلیون جمعیت روی زمین باشه نیمی این ها در زمین در گرسنگی و بیماری دست و پا می­زنند. نیمی از این جمعیت از گرسنگی می­میرند در این دنیا و در میان میکروب­های بیماری غوطه­ورند؛ می­میرند. و نیمی دیگر بله مشغول عیش و نوششان. آیا نیم دیگر کیف می­کنند از زندگی با دیدن اینکه نیمی از مردم از گرسنگی دست و پا می­زنند و در بیماری­ها غوطه ورند اینها زندگی مرفّه خواهند داشت؟ این ممکن نیست این همه کشتارها در دنیای متمدن؛ این زندگی مرفّه است؟ اینها زندگی خوش می­گذرانند؛ آیا انسان با هرزگی، با بی­عفّتی، با بی­بند و باری؛ می­شود زندگی خوش داشته باشه؟ حتماً نخواهد داشت؛ بله لذا می­نویسند که؛ «شیشة اتاق رئیس جمهور آمریکا ضدّ گلوله شد». این از ترسه؛ وقتی شیشة اتاق خودش را ضدّ گلوله کرده می­ترسه دیگه. وقتی قرار شد یه شخصیتی در عالم با ترس زندگی کند وای به سایرین دیگه. آیا این زندگی می­شود ضَنک نباشد؟ یا مثلاً نوشته­اند؛ «بازرگانان آمریکایی در سال دویست و پنجاه میلیارد تومان خرج می­کنند که از سوء قصد جنایتکاران محفوظ بمانند». دویست و پنجاه میلیارد تومان در سال خرج کنند تا از سوء قصد جنایتکاران در امان باشند! خب این زندگی مرفّه که نیست؛ این زندگیه معیشت ضَنکه؛ همین که قرآن فرموده: **﴿وَ مَن أعرض عن ذکری فَإنّ لَهُ مَعیشَةً ضَنکاً﴾**[[2]](#footnote-2)؛ خب خیلیه پس بنا بر این ممکن نیست کسی موجودی از نظام طبیعی خارج بشود؛ در عین حال روی خوش ببیند در عالم. اما اینها که مطالعه سطحی می­کنند پیش خود فکر می­کنند؛ نه؛ زندگی مرفّهی خوشبحالشون انقدر پول دارند؛ انقدر ثروتمندند یا فرضاً به کرة ماه رفتند یا به مریخ رفته. به صرف رفتن کره ماه و مریخ فرضاً بشر رفت کره ماه؛ این زندگی که در کره زمین دارد این خواهد بود؛ هیچ فرق نمی­کند. الآن در کرة زمین چه کار کرده بشر؟ مثلاً چی کار کرده جز اینکه زندگی پر وحشت ایجاد کرده؟ همین بشر است به اونجا می­رود. اونجا هم رفت همین بساط پهن خواهد بود؛ هیچ فرق نمی­کند. به قول معروف به هدهد گفتند: لانه­ات بو می­دهد. هی لانه عوض می­کرد؛ از این لانه به آن لانه. عاقبت گفتند که؛ خودت بو می­دهی که لانه ات را هم بد بو می­کنی. خود را عوض کن؛ خود را که عوض کردی به هرجا رفتی خوش بو خواهی بود. حالا این بشر خودش بو می­دهد. اصلاً بله بشری شده شهوت پرست و شهوت­ران؛ به هرجا برود همین بساط پهن خواهد شد. پس منظور اینکه قرآن هم فرمود؛ **﴿وَ اُملی لَهُم﴾؛** یعنی مردم مجرم بالأخره باید به معیشت ضَنک و بدبختی مبتلا بشوند؛ منتها دستگاه خلقت مهلتی می­دهد. دستگاه خلقت املاء می­کند؛ املاء یعنی امهال؛ یعنی مهلت دادن؛ **﴿وَ اُملی لَهُم﴾.** یک مهلتی داده می­شود ولی اینجور نیست که به سزا و جزا و کیفر نرسد نه؛ **﴿وَ اُملی لَهُم إنَّ کَیدی مَتین ﴾**. و به همین جهت قرآن کریم آیات زیادی در این رابطه دارد؛ **﴿وَ ما کانَ الله لِیُعجِزَهُ مِن شَیء فِی السّماوات و لا فی الأرض﴾**[[3]](#footnote-3)؛ یعنی مردم عاقل متوجهند هیچ قدرت و قانونی نمی­تواند در مقابل برنامه خدا عرض اندام کند؛ عرض وجود و هستی کند؛ نمی شود و گمون نشود که صحنه­های مخالف، مثلاً العیاذبالله خدا را به زانو در می­آورند؛ عاجزش می­کند، رشته نظم عالم از دست او در می­رود، شیرازه از هم پاشیده می­شود، دیگه قدرت انتظام نظم عالم نداشته باشه؛ اونکه محال است **﴿إنّهُ کانَ علیماً قَدیراً﴾**[[4]](#footnote-4)؛ یعنی تمام صحنه­ها با پیش بینی­های عالمانه و حکیمانه او تقدیر و تنظیم می­شود؛ تمام نقشه­ها. منتها صحنه­های امتحانی پیش می­آورد؛ **﴿ألا یَعلَمُ مَن خَلَق وَ هُوَ اللّطیف الخَبیر﴾**[[5]](#footnote-5)؛ آیا اون قدرتی که نطفه انسان را؛ نطفه بی­عرضه انسان را منعقد می­سازد؛ اون قدرتی که شیارهای مغزی این انسان را تنظیم می­کند؛ خون در رگ­هایش به جریان می­افکند علی الدّوام به به او حیات می­دهد، جان می­دهد، نفس می­دهد، فکر و اندیشه می­دهد؛ آیا اون قدرت نمی­تواند یک لحظه امساک فیض کند از عطا و بخشش دست نگه بدارد؟ همین که یک لحظه امساک فیض کرد تمام عالم به دیار عدم رهسپار می­شود؛ نمی­تونه چنین کاری کند؟ همون کسی که یکی یکی می­میراند؛ یکی اینجا افتاد، یکی اونجا افتاد؛ همین الآن نمی­تواند همة ما را بمیراند؟ همین الان همون قدرتی که یک نفر رو همون جا انداخت یکی رو اونجا انداخت همین الآن اراده کند؛ همه نفس­ها بند بیاد؛ همه بشر افتادن اجساده مرده و بی­جان می­شود دیگه. پس او این قدرت را دارد دیگه **﴿ألا یَعلَمُ مَن خَلَق وَ هُوَ اللّطیف الخَبیر﴾.**

 این لامپ­ها روشنه مثلاً جلال و جبروتی دارد مثلاً. این جلال و جبروت تا کی در این لامپ است؟ تا زمانی که این لامپ مادامی سیم برق متّصل است و از مجرای سیم اتّصال دارد به کانون برق. مادامی که اتصال دارد این هم برای خودش جمال و جلال و جبروتی دارد؛ به محض اینکه سیم برق منقطع شد هیچ چی دیگه اینجا روشنایی نیست؛ تمام جلال و جبروت این لامپ­ها از بین رفت. اساساً شعله لامپ استقلالی از خود ندارد؛ واقعیتی به جز اتصال به کانون برق ندارد؛ به محض انقطاع معدوم است؛ **﴿الله نور السماوات و الأرض﴾**[[6]](#footnote-6) اونوقت **﴿کُلُّ یَومٍ هُوَ فی شأن﴾**[[7]](#footnote-7)؛ علی الدّوام در حال مدد دادن است. علی الدوام مدد می رساند؛ به اینکه مدد منقطع شد از کانون نور همه جا خامد[[8]](#footnote-8) است و خاموشه. لذا از زبان موسی بن عمران ؑ قرآن نقل می­کند که به خدا عرض می­کند: **﴿قالَ موسی رَبَّنا إنَّکَ آتَیتَ فِرعَونَ وَ مَلَأهُ زینَةً وَ أموالاً فی الحَیاةِ الدّنیا﴾**[[9]](#footnote-9)؛ خدایا تو داده­ای به فرعون زینت و آرایش دنیا داده­ای، مال و جاه داده­ای که موجبات اضلالِ بندگانت را فراهم کرده. بله؛ تو داده­ای. درسته؛ یعنی همه چیز از خداست منتها خدا صحنه­های امتحانی خدا پیش می­آورد در این عالم اختبار و عالم امتحان و اختبار **﴿لِنَبلُوَهُم أیُّهُم أحسَنُ عمَلا﴾**[[10]](#footnote-10) تا **﴿لِیَمیزَ اللهُ خَبیثَ مِنَ الطَّیِّب﴾**[[11]](#footnote-11) تا زشت­سیرتان از نیک­سیرتان جدا شوند.

**﴿لِیَهلِکَ مَن هَلَکَ عن بَیِّنَه وَ یَحیی مَن حَیَّ عن بَیِّنَه﴾**[[12]](#footnote-12)؛ اون کس که به حیات ابدی می­رسد با دلیل و برهان و اختیاری خودش برسه؛ اون کسی هم که به بدبختی بیفتد با دلیل و برهان اختیاری خودش بیفتد. بله این آیاتی که عرض شد با تناسب آیاتی که قبلاً عرض شد **﴿وَ اُملی لَهُم إنَّ کَیدی مَتین ﴾**. **﴿وَ اُملی لَهُم﴾؛** که خلاصه نشان می­دهد موجودات منحرف و مردم مجرم حتماً به کیفر اعمالشون دیر یا زود می­رسند؛ منتها مهلتی خدا در عالم به انسان­های مجرم می­دهد شاید یه تنبّهی پیدا کنند.

 بعد خطاب به پیغمبر اکرم ﷺ شده؛

**﴿فَاصبِر لِحُکمِ رَبّک ﴾**

حالا که فرمان خدایت اینه یعنی تعجیل در عقوبت نمی­کنه؛ تأخیر دارد در عقوبت برای دسته­ای؛ حالا اگر ناملایماتی پیش می­آید، مشکلاتی پیش می­آید؛ صابر باش. تحمّل مشکلات و مشقّات بنما. صابر باش. صبری هم که در منطق اسلام و قرآن است با صبری که غالباً در اذهان مردم راه یافته است و خیلی معنای ضدّ اسلامی دارد اون نیست. کسی گفته بشود صبر یعنی اینکه راکد بودن و خامد بودن و در گوشه­ای نشستن و دست روی دست نهادن و کار را به خدا حواله کردن؛ بله کار به خدا حواله شود و بعد تن در مقابل ستم دادن؛ این­ها رو خیال کردند صبر معناش اینه؛ این معنای ضد اسلامیه؛ اصلاً یعنی منافاته با تربیت اسلامی دارد. نه صبری که گفته می­شود در اسلام؛ یعنی در نیل به هدف ثابت موندن و از مسیر هدف منعطف نشدن؛ ولو هر گونه مشکلاتی هم که پیش آمد در راه نیل به هدفش ثابت و مستقیم بماند. منتها باید تشخیص بده در این راه چه طور ثابت بمانه تا به هدف برسه؛ این تشخیص می­خواد. کما اینکه شجاعت هم معناش این نیست که مردم خیال کردند شجاعت یعنی همش داد کشیدن و فریاد کشیدن و زور بازو به خرج دادن و می­زنم می­کشم له می­کنم؛ این هم شجاعت نیست. نه شجاعت هم؛ یعنی در راه رسیدن به مقصدش ناتوانی از خود نشون ندهد. ناتوانی نشون ندهد. این ناتوانی نشون ندادن گاهی مستلزم تحمّل مصائبه. ناتوانی نشون ندادن در راه نیل به هدف گاه مستلزم تحمّل مصائبه؛ مثلاً ما می­بینیم که قرآن کریم صبر را در میدان­های جهاد نشون می­دهد؛ اصلاً صبر را در میدان­های جهاد نشون می­ده؛ در عین حال که سرباز سرباز مجاهد است می­گوید سرباز سرباز صابر به سرباز مجاهد می­گه صابر لذا قرآن می­فرماید: **﴿إن یَکُن مِنکُم عِشرونَ صابرون یَغلِبوا مِأتَینِ وَ إن یَکُن مِنکُم مِائَةً یَغلِبوا ألفاً مِنَ الَّذینَ کفروا﴾**[[13]](#footnote-13)؛ فرموده اگر شما بیست نفر سرباز صابر داشته باشید؛ در مقابل دویست نفر می­ایستید. اگر چنانچه صد نفر باشید؛ در مقابل هزار نفر می­ایستید. ملاحظه می­فرمایید در اینجا قرآن کریم صابر تعریف کرده. صبر را در میدان جهاد نشان می­دهد؛ یعنی خیال نکنید اینجا صبری که می­گیم؛ یه گوشه بشینید و کاری نداشته باشید یه گوشه بشینید و کاری نداشته باشید کارها رو بخدا حواله کنید خودش درست می­شه؛ اینجور نباشه. می­گه اگر در میدان جهاد سربازی چنانچه صابر شد در مقابل دویست نفر بیست نفر این صابره.

 و از اون طرف شجاعت را ما می­بینیم دربارة امام امیرالمؤمنین ؑ یک دوره­ای دارد که در میدان­های جنگ وارد شده است و شمشیر به دست است فریاد الله اکبرش تار و پود دل­های سلحشوران عرب را می­لرزاند؛ یک صحنه اینجوری داره. ولی بعد از وفات پیغبر اکرم ﷺ صحنة سکوت مطلق دارد. آیا شجاعت در کدام صحنه بیشتر جلوه کرده؟ اگر عرض کنیم که شجاعت امیرالمؤمنین ؑ بعد از وفات پیغمبر ﷺ در دورة بیست و پنج سالة سکوتش بیشتر جلوه کرده، شجاعتش تا اون صحنه­های میدان جنگ دروغ نگفته­ایم. اغراق نگفته­ایم. راست گفته­ایم. و واقعاً شجاعت امیرالمؤمنین ؑ بعد از وفات پیغمبر ﷺ بیشتر جلوه کرده تا در زمان پیغمبر در میدان جنگ بدر و اُحد و احزاب و حُنین و خیبر؛ اونجا هم شجاعت داره. اونجا شمشیر به دسته دفاع از حریم دین کرده. اون مقداری که دفاعش از حریم دین بعد از پیغمبر اکرم ﷺ در دورة بیست و پنج سالة سکوتش بوده ؛در میدان­های جنگ نبوده. اون شجاعتی که در این دوره نشان داده در اون دوره نشان داده نشده. اینجا شجاعت بود؛ه یعنی همون وقتی که حمله کرده­اند به خانه­اش که آتش بزنند خانه­اش را. حتّی به جایی برسد که اسائة ادب به همسر بزرگوارش بشود و بعد مرد از جا برنخیزد؛ این شجاعت است. مرد این هم مردی مانند علی ؑ که همسر بزرگوارش مانند صدّیقة کبری ؑ مورد اسائة ادب واقع بشود؛ به طوری که بچه­اش در رحمش کشته شود، پهلویش شکسته شود؛ ولی در عین حال مرد از جا برنخیزد دست به شمشیر نبرد؛ این خیلی شجاعه. که اگر در اون موقع از جا برمی­خاست گلوی اون­ها رو هم می­گرفت و می­فشارد ناتوانی از خود نشون داده بود. ناتوانی نشون داده بود؛ یعنی در راه نیل به هدف نتوانسته بود که شجاعت نشون بدهد؛ تحمل نشون بدهد. این رو تشخیص داده بود؛ اگر می­خواد به هدف برسه باید سکوت کنه؛ والا اگر شمشیر به دست بگیرد می­تواند از خون اون­ها زمین را مالامال کند، مسند ریاست را هم بگیره؛ ولی هدف از بین رفته؛ این ناتوانی نشون داده شده بود. توانایی و کمال قدرت و کمال شجاعت در همین جا نشان داد؛ دید که نیل به هدف مستلزم سکوت مطلق است و سکوت کرد و هرچه گفتند دیگران، از جا تکون نخورد؛ این شجاعته.

 پس شجاعتی که گفته می شود اشتباه نشود زور بازو مقصود نیست. شکم پاره کردن، سر بریدن، داد کشیدن، بی­هدف به میدان­ها حمله بردن؛ نه این شجاعت نیست. این گاهی احساساتیه. یه وقتی غروری هم می­گیره و تعصّبی هم دنبالش هست؛ و محرّک براش اینهاست. اما شجاعت اینکه تشخیص بدهد از چه راهی برود به هدف خواهد رسید؛ در اون راه هر بلایی هم بر سرش ببارد بله اونجا تحمل کند؛ این شجاعته. صبر هم همینه.

 به پیغمبر اکرم ﷺ اون زمان گفته­اند؛ یعنی چون بناست عقوبت تأخیر بیفته؛ عقوبت مجرمین که نسبت به تو اسائة ادب دارند، نسبت به تو همه ناملایمات را تحمیل می­کنند، خاکستر بر سرت می­ریزند، سنگ به پیکر مطهرت می­زنند، عبا را می­پیچند دور گردنت توی کوچه­ها می­کشانند، روی خاک­ها می­کشند؛ حالا قدرت مادّی نداری قدرت معنوی داری؛ یعنی می­توانی نفرین کنی مانند جناب نوح اونها رو معذّبشون کنی به عذاب الهی؛ ولی نه از این قدرتم استفاده نکن. از این قدرتم استفاده نکن. فعلاً مصلحت بر اینه که در برابر همة ناملایمات تحمل کنی تا وقتش برسه؛ اون وقتش هم که رسید جنگ بدر و حنین و احزاب پیش آمده. یعنی باید در هر وقتی از یک راه صبر را نشان بدهی؛ صبر گاهی مستلزم سکوت است، گاهی مستلزم قیامه. هر دو صبر است. شجاعت گاهی مستلزم سکوت است؛ گاهی مستلزم قیامه. شمشیر به دسته. وقتی علی ؑ شمشیر به دست هم که می­شود؛ اون زمانش طوری می شود که با کفّار نباید بجنگه؛ باید شمشیر را بر گردن اون مردمی فرود بیاورد که مسلمان­نماهایی هستند پیشانی پینه بسته، همه هم حافظ قرآن، برگردن اون­ها فرود بیاورد. اینم هر دو شجاعته؛ هم اون سکوت بیست و پنج ساله­اش که دم نزد شجاعت است و صبر حکیمانه است. اون وقت هم که رسیده به حکومت همه مردم داد می­زنند کشتن قرآن خوان­ها سزاوار نیست مسلمان نماز خوان؛ فرمود: «نه من باید چشم فتنه را برکنم. جز من کسی نمی­تواند از این راه قدم بردارد». بله همش شجاعته؛ زمان پیغمبر اکرم ﷺ با کفّار می­جنگد شجاعته، بعد از پیغمبر ﷺ سکوت مطلق دم نمی زند شجاعته، بعد از بیست و پنج سال به حکومت می­رسد و با مسلمان­نماها می­جنگد و همه اش شجاعته؛ منتها باید تشخیص بده در هر زمانی از چه راهی باید حرکت کنه. صبر را هم مصداقش روشن معین بشود. پس **﴿فَاصبِر لِحُکمِ رَبّک ﴾** حکم خدایت اینه؛ **﴿وَ اُملی لَهُم﴾؛** باید حکم خدایت املاء است و امهال است؛ مهلت دادنه. این حکم خدا اینه؛ پس صابر باش در مقابل حکم خدا تحمل مشقّات کن.

**﴿وَ لا تَکُن کَصاحِبِ الحُوت ﴾**

مانند یونس نباش. به پیغمبراکرم ﷺ خطاب شده؛ مانند حضرت یونس نباش. **﴿کَصاحِبِ الحُوت ﴾**؛ مانند رفیق ماهی نباش؛**﴿کَصاحِبِ الحُوت ﴾**. مراد از صاحب حوت؛ حوت؛ یعنی ماهی. صاحب حوت؛ یعنی رفیق ماهی. مراد از رفیق ماهی حضرت یونس ؑ که از پیغمبران بزرگوار است. حضرت یونس ؑ . ترک اولایی صادر شده از حضرت یونس ؑ ترک اولاش این بود که بله وقتی دعوت کرد مردم را به سوی خدا و ایمان و تقوا 30ساله بود وارد شد در میان جمعیت و از طرف خدا مأمور به دعوت شد و 33سال هم در میان این مردم فریاد دعوت خود را سر داد امّا ایمان نیاوردند در مقابلش تسلیم نشدند و خشمگین شد و **﴿و َذَا النّونَ إذ ذهَبَ مُغاضبا﴾**[[14]](#footnote-14) «ذا النّون»؛ هم باز حضرت یونس ؑ که از میان جمعیت خشمگین بیرون آمد. اینجا ترک اولا همین بود که صابر نشد. زیاد زیاد صبر نکرد در مقابل مشقاتی که مردم برش وارد می­آوردند. 33سال دعوت کرد و ابلاغ کرد و فریاد کشید؛ مردم را به سوی خدا و حق دعوت کرد؛ ولی زیر بار نرفتند. بهتر این بود که بیشتر صبر و حوصله به خرج می­داد؛ بهتر این بود؛ نه اینکه معصیتی شده باشه. نه از میان مردم بیرون رفتن معصیت نبود؛ بهتر این بود که بیشتر می­ماند یه قدری صبر بیشتری نه اینکه معصیتی شده باشه نه ازمیان مردم بیرون رفتن معصیت نبود ولی بهتر این بود که بیشتر می ماند و صبر بیشتر و حوصله بیشتر نشان می­داد و این نشان نداد این صبر و حوصله را. خشمگین شد بر مردم؛ «مُغاضباً»؛ برای خدا هم غضب کرد بر مردم. در راه خدا غضب کرد. بیرون آمد، اعراض کرد از مردم و نفرین کرد به حال مردم. وقتی از میان مردم رفت و نفرین کرد دربارة مردم مجرم نفرین پیغمبر هم مؤثّر واقع شد در پیشگاه پروردگار و خدا بلا براشون نازل فرمود؛ منتها یه مرد عالمی بود در میان این جمعیت، اون زود دست و پایی کرد و مردم رو دور خودش جمع کرد؛ گفت: پیغمبر بزرگ خدا نسبت به شما معرض شده و از میان شما بیرون رفته است. زیاد او را به ستوه آورده­اید؛ رفته و نفرین کرده؛ مطمئن باشید بلا بر شما نازل می­شود؛ منتها تا زوده به فکر بیفتید چاره­اندیشی کنید تا بلا نیامده علاج واقعه قبل از وقوع بنمایید. این ها خب قبول کردند تحت تأثیر موعظه او واقع شدند و گفتند: چی کار کنیم؟ به اون­ها گفت: اون روزی که وعده داده باید بلا اون روز همه از خانه­ها بیرون بیایید و تو بیابان و دامنه کوه، اول صبح بچه­ها رو از مادرها جدا کنید؛ بچه­ها یک طرف و مادرها یک طرف. حیوانات را هم بیاورید؛ بچه­ها و حیوانات یک طرف و مادرها شون. یک طرف بچه­ها در فراق مادرهاشون ناله کنند؛ مادرها در فراق بچه­ها زاری داشته باشند؛ شما هم ضجّه و شیون کنید و توبه کنید تا خداوند بلا را برگرداند. و بلا هم آمد تا بالای سرشون هوا گرد و غبار گرفت و منقلب شد و طوفان در فضا پیچید و و رنگهای اینها دگرگون شد و منظرها همه برگشت و چهره­ها همه زرد شد، بدن­ها به لرزه درآمد؛ معلوم شد بلای خدا نازل می­شود. طبق تعلیم اون عالم بنا کردند توبه کردن، تضرّع و زاری؛ تا کم کم بلا از بالای سرشون رد شد؛ که خدا هم می­فرماید: **﴿ فَلَولا کانَت قَریَةٌ آمَنَت فَنَفَعَها إیمانُها إلّا قَومَ یونُس لَمّا آمَنوا کَشَفنا عَنهُم عذابَ الخِزیِ فی الحَیاةِ الدّنیا﴾**[[15]](#footnote-15)؛ چون توبه­کار شدند بلا رو برگردوندیم. خب این جمعیت بر اثر تعلیم اون عالم از بلا جستندغ اما جناب یونس کجا رفت؟ او که از میان مردم بیرون رفت خشمگین رفت کنار دریا. دید کشتی آماده است و نشسته­اند در میان کشتی جمعیتی و آماده حرکته. از اونها تقاضا کرد که من هم با شما باشم. خب اونهام راه دادند در میان کشتی و نمی­شناختند او را که پیغمبر بزرگوار خداست؛ اما از سیمایش می­دیدند آثار صلاح و تقوا ازش نمایانه؛ مورد احترام قرار دادند، مَقدَمش را گرامی شمردند. درمیان کشتی نشستند تا رسید وسط دریا. وقتی رسید وسط دریا، دریا طوفانی شد کشتی در اضطراب افتاد و از هر طرف امواج سرازیر شد به سمت کشتی دیدند نزدیک غرق شدنه؛ چاره­ای نیست جز اینکه سبک کنند کشتی را. خب باید کسی را از مسافرین در دریا بیندازند که کشتی سبک بشود؛ اون هم به قید قرعه. حالا چه کسی را بیفکنند؟ قرعه کشیدند به نام حضرت یونس ؑ درآمد. ترکِ اولایی در پیشگاه پروردگار انبیاء که مرتکب می­شوند؛ اوّلاً این بود که یه کم بیشتر صبر می­کردند؛ زودتر از میان مردم درآمده و زودتر غضب کرده بر مردم. حالا اینجا بعضی می­گویند بعیده با یک نفر تو دریا انداختن کشتی سبک بشود شاید این سرنشینان کشتی معتقد به ربّ النّوع بوده­اند؛ معتقد به ارواح انواع بوده­اند. عقیده­ای بود در میان مردمی و برای هر چیزی ربّ النّوعی قائل بودند؛ برای دریا هم ربّ النّوع قائل بودند و هر وقت دریا طوفانی می شد می­گفتند دریا خشم کرده بر ما؛ برای اینکه راضیش کنیم یه قربانی تو دریا می­افکندند. با انداختن قربانی می­گفتند اون ربّ النّوع راضی می­شه از ما؛ دیگه رفع بلا می­شه. اینجا هم دیدند طوفانی شده دریا. بعید نیست که بگوییم اون جمعیت به ربّ النّوع معتقد بودند و طوفان را معلول خشم ربّ النّوع می­دانستند. گفتند یه نفر باید قربانی بدیم که آرام بشود. بعد قرعه هم به نام جناب یونس درآمد. او را بیفکنند؛ دیدند نمی­شه؛ او شخصیت محترمی که مهمان آمده در میانشان او را در دریا بیفکنند. گفتند بار دیگه قرعه می­کشیم بار دیگه قرعه باز به نام حضرت یونس درآمد. تا سه مرتبه این قرعه تکرار شد. سه مرتبه بار سوم هم به نام حضرت یونس ؑ در آمد. حضرت یونس متوجه شد که مسئله سرّی در کار است و مصلحتی در پیشگاه خداست؛ متوجه ترک اولای خود شد که معلوم می­شود بیرون آمدن من از میان جمعیت و نفرین کردن من بر اون­ها ترک اولا بوده؛ بهتر این بوده که بمانم در میان مردم چون بیرون آمده­ام؛ باید گوش مالی داشته باشم. حالا این خودش آمد در صدر کشتی و خودش را انداخت در آب. عدّه­ای فرمودند که نه. دیدند چاره­ای نیست؛ خود رو در اختیار اون­ها گذاشت و اون­ها آوردند یونس را در میان دریا افکندند. حالا یا طوفانی شد یا بنا به بعضی از نقل­ها ماهی بزرگی مانند کوهی آمد راه را بر کشتی بست دهان باز کرده به سمت سرنشینان کشتی و دیدند باید کسی در میان دهان او افکنده بشود تا برگرده. این بود که حضرت یونس ؑ به هر حال میان دریا افکندند و اون ماهی دهان باز کرد و بلعید جناب یونس ؑ را به فرمان خدا؛ منتها با این شرط که هضمش نکند، استخوان­های او را در هم نشکند. تحت ارادة خالق است که قرآن هم می­فرماید: **﴿إنّ یونُسَ مِنَ المُرسَلین۞ إذ أبَقَ ألی الفُلکِ المَشحون۞ فَساهَمَ فَکانَ مِن المُدحَضین﴾**[[16]](#footnote-16) اینجا قرعه کشیدن به نامش و قرعه به نام او در آمد **﴿ فَساهَمَ فَکانَ مِن المُدحَضین ۞ فَالتَقَمَهُ الحوت وَ هُوََ مَلیم﴾**[[17]](#footnote-17)**؛** ماهی در کام خودش کشید و بلعید او را و در میان دریا در شکم ماهی که افتاد؛ ماهی در شکمش گرفت و در ظلمات سیر می­داد در ظلمات دریا جناب یونس را سیر می­داد و قرآن هم فرمود: **﴿فَنادی فی الظُّلُمات أن لاإلهَ إلّا أنت سُبحانَکَ إنّی کُنتُ مِنَ الظِالمین﴾**[[18]](#footnote-18).

در میان سه ظلمت و سه تاریکی جناب یونس محکوم به زندان شده ظلمت شب و ظلمت دریا و ...

**﴿فَنادی فی الظُّلُمات أن لاإلهَ إلّا أنت سُبحانَکَ إنّی کُنتُ مِنَ الظِالمین﴾**.

در میان سه ظلمت و سه تاریکی جناب یونس محکوم به زندان شده ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی در میان این ظلمات ناله­اش بلند شد به درگاه پروردگار **﴿فَنادی فی الظُّلُمات أن لاإلهَ إلّا أنت سُبحانَکَ إنّی کُنتُ مِنَ الظِالمین فَاستَجَبنا لَه﴾**[[19]](#footnote-19)؛ ما هم پذیرفتیم حالا چون از در تسبیح در آمد و از در توبه و تضرّع درپیشگاه ما درآمد. از آن ترک اولایش توبه کار شد ما هم پذیرفتیم؛ **﴿ فَاستَجَبنا لَه و نَجَّیناهُ مِن الغَمّ ﴾**[[20]](#footnote-20)؛ بعد دستور دادیم که همون ماهی بعد از سه روز یا چهل شبانه روز که در میان دریا نگهش داشته در ساحل بیفکند او را؛ **﴿فَنَبَذناهُ بالعراء وَ هُوَ سَقیم﴾**[[21]](#footnote-21) ماهی هم به فرمان خدا بعد از این مدت که منقضی شد سمت ساحل آمد و همونی که بلعیده بود تحویل داد. انداخت در ساحل و کنار دریا؛ حالا که افتاده در شکم ماهی که یه مدّتی بوده؛ پوستش از بین رفته، گوشتش از بین رفته؛ ولی استخوانش هضم نشده. انداخت در کنار ساحل خب بعد آفتاب بهش بتابد می­سوزد، سرما اذیتش می­کند، پناهی می­خواهد**؛ ﴿فَنَبَذناهُ بالعراء وَ هُوَ سَقیم﴾**؛ او را افکندیم به بیابان خشک و بی­آب و گیاهی؛ در حالی­که مریض بود. بیمار بود. خب معلوم دیگه مریضه دیگه. از شکم ماهی در آمده بیرون. مدّتی بوده در اونجا پوست از بین رفته و یه تکه گوشتی مختصر گوشتی و استخوانی خب این «سقیم»[[22]](#footnote-22) است؛ احتیاج به پناهی؛ خب پناهش چیست؟ **﴿وَ أنبَتنا عَلَیه شَجَرَةً مِن یَقطین﴾**[[23]](#footnote-23)بوتة کدو را ما رویانیدیم؛ در کنارش بالا آمده و سایه براش گسترانیده که در سایة این بوتة کدو باشد و بعدش از همین کدو ارتزاق کند. هم سایه برش بیفکند و هم اینکه ارتزاق کند از این کدو.

مدتی ماند و بعد حالش به جا آمد و بعد عرض کرد: **﴿وَ أرسَلنا هُ إلی مِائَةِ ألفِ أو یَزیدون﴾**[[24]](#footnote-24) بعد بهش گفتیم حالا برگرد؛ برو در میان قومت؛ اونها توبه کار شده­اند. به صراط ایمان آمده­اند و انتظار تو را دارند. آرزومندند که برگردی در میانشون؛ دیگه ازت تبعیت کنند. این بود که آمد در به سمت مردمش و مردم هم با استقبال با روبرو شدند و استقبالش کردند و و ازش تبعیت و پیروی کردند.

حالا اینجا منظور اینکه به پیغمبر خطاب می­شود؛ **﴿فَاصبِر لِحُکمِ رَبِّک﴾؛** حالا در مقابل فرمان خدایت صابر باش. خدا اگر به مجرمین مهلت داده است و در اثرِ این مهلت به تو می­تازند ازجا بر نخور و نفرین برشون نکن. خشم برشون نکن. غضبناک نباش. صبر کن؛ عالم، عالَمِ صبر و تدریجه. گُل، با صبر گُل می­شود. هستة خرما با صبر درختی بارور می­شود. نطفة انسان با صبر، انسانی متفکّر می­شود. درّندگان با صبر آدم می­شوند؛ پیغمبر اکرم ﷺ درّنده­ها را با صبر آدمشون کرد. راستی درنده بودند؛ این عربی که انسان وقتی در تاریخشون مطالعه بکند قبل از اسلام به قدری وحشی باشند که دخترِ خود را زنده زنده در خاک کند؛ زنده زنده زنده به گورش کند. دنبال موش صحرایی بِدَوَد چند کیلومتر بعد مدتی هم با او بازی کند بعد بخورد اون موش را؛ و اگر کسی مزاحمش شد شکمش را پاره کند؛ این چنین موجوداتی را پیغمبر با صبر با خُلق حَسَن آدمشون کرد. عجیب انسان شدند؛ مَثَل اعلاء شدند در انسانیت؛ رسیدند به اون درجه­ای که چشم­ها رو خیره کردند؛ با جلالشون، با عظمتشون، با اخلاقشون که پا روی همه چیز گذاشتند که خودشون رو به قُرب خدا برسانند و بله این­ها رو آدم کردن صبر می­خواد. و لذا به جناب نوح ؑ وقتی خشم کرده بود بر قومش نفرین کرد؛ فرمودند که؛ خرما بکار. این خرماها رو بکار تا درخت بارور بشود اونوقت بله یعنی بگو این خرما هسته است بر می­گردد باصبر خرما می­شود؛ تو هم باید تحمّل کنی انسان درّنده­ای بشود انسان؛ تحمّل می­خواهد. این­ها رو بگیر بعد بکار؛ هفت مرتبه هفت مرتبه هسته بکار تا خرما بشه؛ دوباره بکار بعد از هفت مرتبه که روی صلاح درشون نیست؛ اون وقت بلا برشون نازل شده.

 اینجا هم بر پیغمبر اکرم خطالب شده **﴿فَاصبِر لِحُکمِ رَبّک وَ لا تَکُن کَصاحِبِ الحُوت ﴾؛** مانند رفیق ماهی جناب یونس نباشی که؛ زود از جا در رفت در مقابل مشقّاتی که از قوم می­دید صابر نشد ترک اولی کرد؛ **﴿إذ نادی وَ هُوَ مَکظوم﴾**. در شکم ماهی ندا سر داد در حالتی که بله کظم غیظ کرده بود خشم خود را فرو می­خورد یا مغموم بود در این حالت که همّ و غم برش احاطه کرده بود ندا سرداد داد که؛ **﴿أن لاإلهَ إلّا أنت سُبحانَکَ إنّی کُنتُ مِنَ الظِالمین ﴾.**

**﴿لَو لا ٓأن تَدارَکَهُ نِعمَةٌ مِن رَبّه ﴾؛**

اگر چنانچه که توفیق شامل حالش نبود که توبه کار بشود؛

**﴿لَنُبِذَ بِالعرا ٓوَ هُوَ مَذموم﴾**

او را می­افکندیم در بیابان خشکِ بی­آبی که مورد مذمِّت واقع بشود؛ دیگه مورد لطف خدا واقع نشود؛ اگر توبه کار نبود؛ ولی نسیمِ توفیق وزید و از درِ توبه وارد شد. و لذا از ترک اولایش توبه کرد؛ ما هم او را پذیرفتیم. حالا در اون آیه هم دارد؛ می­فرماید: **﴿فَلَو لا أن کانَ مِن المُسَبِّحین۞ لَلَبِثَ فی بَطنه إلی یَومِ یُبعَثون﴾**[[25]](#footnote-25) اگر تسبیح کار نبود تا روز قیامت تو شکم ماهی می­موند؛ اما چون مسبّح بود دیگه از اون عذاب تخفیف داده شد؛ بنا نشد تو شکم ماهی تا روز قیامت بماند؛ تخفیف دادیم. محکومش کردیم به اینکه تو بیابان خشکش بیفکنیم منتها اگر توبه کار نبود اون درخت کدو هم نمی­روید؛ اما چون از درِ توبه درآمد و لذا اون بوتة کدو را رویاندیم که سوزش آفتاب برش صدمه­ای نزنه. بعد وقتی به حال آمد زیر آن درخت کدو؛ خدا کرمکی را بر اون بوته مسلّط کرد و اون بوته را خورد و خشکید و افتاد. وقتی افتاد سوزش آفتاب رو احساس کرد؛ ناله­اش درآمد حضرت یونس. فرمودند: چرا ناله می­کنی؟ عرض کرد از سوزش آفتاب و این کدو که بهش علاقمند بودم از بین رفته. فرمودند: عجیبه! به یک کدویی که نه خودت کاشته بودی نه خودت کاشته بودی بعد از اینکه رفع حاجتم شده خشکیده؛ در فراقش ناله می­کنی و از سوزش آفتاب دادت بلنده، پس چرا رحم نکردی بر صدهزار جمعیتی که نفرین کردی که عذاب برشون نازل بشود؟ اینها مخلوق من بودند ساخته دست من بودند؛ یعنی درسته تو پیغمبر ما هستی و نفرینت در پیشگاه ما مستجابه؛ ولی ما هم به مخلوق خود رحمت داریم، محبت داریم، هرچه بودند؛ مخلوق من بودند؛ ساختة دست قدرت من بودند؛ چطور شده از سوزش آفتاب می­نالی از اینکه یه بوتة کدویی که خودت هم نکاشته­ای اندکی انس به او گرفته­ای حالا از بین رفته است غمگینی خب حالا اون مخلوقی که من ساخته­ام اونها را با دست قدرت خودم ساخته­ام نفرین کردی که عذاب بر اونها نازل بشود؟ این خدای رحیم است و غفور است و ذوالرّحمه.

**فَاجتَباهُ رَبَّه وفَجَعَلَهُ مِن الصّالِحین﴿**50**﴾**

بعد از همة این­ها یونس را برگزید. به حدّ اجتباء رسانید؛ به مقام مقرّبیّت؛ بعد از مراحل توبه و این­ها رسانید. **﴿فَجَعَلَهُ مِن الصّالِحین﴾**؛ او را از افراد کاملِ در صلاح قرار داده پس این ترک اولایی بوده انبیاء ؑاندکی لغزش**،** بااینکه لغزشی نیست. خب ما می­گیم البته دعوت خود را کرده و حالا به ستوه آمده از دست مردم، بیرون آمده از میان مردم. مُعرِض شده به همین ترکِ اولی بوده؛ گوش­مالی داده می­شوند انبیا و مقرّبین. انسان به حساب خودش برسه؛ این دستگاه دستکاه دقیقیه؛ گوش­مالی­ها دارد، به حساب رسیدن­ها دارد، عذاب­هایِ دردناک دارد؛ به هرحال.

امشب چون شبِ آخرِ دهه است ولو خب شب­های دیگه هم مجلس هست؛ ولی خب شب آخرِ این دهة اوّل ماه صفره ما بی­مناسبت نیست که عرض ادب به حضورِ صدّیقة کبری ؑ داشته باشیم؛ چون مادرِ حسین ؑ است و صاحب عزا صدّیقة کبری ؑ که اون شاعرِ بزرگوار می­گوید: بعد از پیغمبر اکرم چه معامله کردند؟

 **وَ مُجَمّعی حَطَبٍ علَی البَیتِ الّذی لَم یَجتَمِع لَو لاهُ شَملُ الدّین**

هیزم آوردند. عجیبه! خیلی مایة ننگ است در عالم اسلام؛ آدم شرمش می­شود به دنیا عرضه کند بگوید پیغمبری آمد در میان این امّت اونها را به سعادت رسانید، تاجِ عزّت بر سرشون گذاشت، از وحشیّت به انسانیّت آورد بعد اون اجری که به اون پیغمبر دادندغ هنوز آب غسلش خشک نشده ریختن درِ خانه­اش آتش آوردند؛ هیزم آوردند درِ خانه­اش که درِ خانه را آتش بزنند که اگر اون خانه نبودف خانه­ها در کامِ آتش می­رفت. او بود خانه­ها را از آتش رهانید آیا سزاوار بود آتش در اون خانه ببرند؟

 **وَ مُجَمّعی حَطَبٍ علَی البَیتِ الّذی لَم یَجتَمِع لَو لاهُ شَملُ الدّین**

و جنایت دیگه چی؟

**و الهاجِمینَ علَی البَتول ِ بَیتَها**؛ هجوم بردند درِ خانة صدّیقة کبریؑ.

 **و الهاجِمینَ علَی البَتول ِ بَیتَها** **وَ المُسقِطینَ لشها أعزُّ جَنینٍ**

در حالتی که از شدّت فشارِ در، بینِ در و دیوار بچّه­اش را در رحمش کشتند.

 «**والقائِدینَ أمامَهُم بِنِجادَه**»؛ از این ننگین­تر اینکگه ریسمان به گردنی امام­شان افکندند. ای عجب! آخه ریسمان به گردن علی افکندن یعنی ریسمان به گردنِ علم افکندن، ریسمان به گردنِ فرهنگ افکندن، ریسمان به گردنِ انسانیت و شرف افکندن افکندن.

 **والقائِدینَ أمامَهُم بِنِجادَه و الطُّهر تَدعوا خَلفَهُ بِرَنین**

صدای زهرا بلند بود؛ **«خَلّوا بنُ عَمّی»؛** دست از پسر عمّم بردارید.

 **خَلّوا بنُ عَمّی أو لَاکشِفُ فِی الدّعاء رأسی و أشکوا للإله شُجونی[[26]](#footnote-26)**

دست از پسر عمّم بردارید . شکایت شما را درِ خانة خدا می­برم و با دعای خود بلا بر شما نازل می­شود.

**«لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بالله العلی العظیم»**

تقریباً از دقیقة 12 به بعد مداحی شخصی دیگر است.

1. 1.زندگی دشوار و همراه با فقر [↑](#footnote-ref-1)
2. 2. سورة مبارکة طه/ آیة 124 [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. سورة مبارکة فاطر/ آیة 44 [↑](#footnote-ref-3)
4. 4. سورة مبارکة فاطر/ آیة 44 [↑](#footnote-ref-4)
5. 5. سورة مبارکة مُلک/ آیة 14 [↑](#footnote-ref-5)
6. 6. سورة مبارکة نور/ آیة 35 [↑](#footnote-ref-6)
7. . سورة مبارکة الرحمن/ آیة 29 [↑](#footnote-ref-7)
8. 8. خاموش، آرمیده، مُرده [↑](#footnote-ref-8)
9. 9. سورة مبارکة یونس/ آیة 88 [↑](#footnote-ref-9)
10. 10. سورة مبارکة کهف/ آیة 7 [↑](#footnote-ref-10)
11. 11. سورة مبارکة انفال/ آیة 37 [↑](#footnote-ref-11)
12. 12. سورة مبارکة انفال/ آیة 42 [↑](#footnote-ref-12)
13. 13. سورة مبارکة انفال/ آیة 65 [↑](#footnote-ref-13)
14. 14. سورة مبارکة انبیاء/ آیة 87 [↑](#footnote-ref-14)
15. 15. سورة مبارکة یونس/ آیة 89 [↑](#footnote-ref-15)
16. 15. سورة مبارکة صافّات/ آیات 139 تا 141 [↑](#footnote-ref-16)
17. 16. سورة مبارکة صافّات/ آیات 141 و 142 [↑](#footnote-ref-17)
18. 17. سورة مبارکة انبیاء/ آیة 87 [↑](#footnote-ref-18)
19. 1.سورة مبارکة انبیاء/ آیة 88 [↑](#footnote-ref-19)
20. 2. سورة مبارکة انبیاء/ آیة 88 [↑](#footnote-ref-20)
21. 3. سورة مبارکة صافّات/ آیة 145 [↑](#footnote-ref-21)
22. 4. بیمار [↑](#footnote-ref-22)
23. 4. سورة مبارکة صافّات/ آیة 146 [↑](#footnote-ref-23)
24. 5. [↑](#footnote-ref-24)
25. 6. سورة مبارکة صافّات/ آیات 143 و 144 [↑](#footnote-ref-25)
26. 7. اشعار شیخ صالح حلّی [↑](#footnote-ref-26)